

ما می گوئیم :

اینکه رابطه مطلق و مقید چیست را باید در جای خود بحث کنیم و اینکه آیا تمام مطلقات، لحاظی هستند و یا دو نوع مطلق در لسان شارع وجود دارد. اما در این جا با فرض اینکه رابطه مطلق و مقید، رابطه عدم و ملکه باشد، مرحوم خوبی بر استاد خویش اشکال کرده است:

«فهی خاطئة نقضاً و حلاً . اما نقضاً فبعده موارد منها ان الإنسان جاهل بحقیقة ذات الواجب تعالی و لا یتمكن من الإحاطة بكنه ذاته سبحانه حتى نبینا محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و ذلك لاستحالة إحاطة الممكن بالواجب، فإذا كان علم الإنسان بذاته تعالی مستحیلاً لكان جهله بها ضرورياً مع ان التقابل بين الجهل و العلم من تقابل العدم و الملكة، فلو كانت استحالة أحدهما تستلزم استحالة الآخر لزم استحالة الجهل فی مفروض المقام، مع انه ضروری وجداناً. و منها ان الإنسان يستحيل ان يكون قادراً علی الطیران فی السماء مع ان عجزه عنه ضروری و ليس بمستحيل، فلو كانت استحالة أحد المتقابلين بتقابل العدم و الملكة تستلزم استحالة الآخر لكانت استحالة القدرة فی مفروض المثال تستلزم استحالة العجز، مع ان الأمر ليس كذلك. و منها ان كل أحد يستطيع مثلاً حفظ صفحة أو أكثر من أى كتاب شاء و أراد، و لكنه لا يستطيع حفظ جميع الكتب بشتی أنواعها و فنونها، بل لا يستطيع حفظ مجلدات البحار مثلاً أجمع و هذا لا يستلزم خروجه عن القابلية بتاتاً و انه لا يستطيع حفظ صفحة واحدة أيضاً ببيان ان استحالة أحد المتقابلين بتقابل العدم و الملكة تستلزم استحالة الآخر بدهاء ان استطاعته لحفظ صفحة واحدة ضرورية.»^۱

توضیح :

۱. سخن مرحوم نائینی باطل است و هم می توان آن را نقض کرد و هم می توان آن را حل نمود.

۲. جواب نقضی:

الف) جهل و علم، عدم و ملکه هستند و در عین حال آدمی جاهل به کنه ذات خداست در حالیکه علم در آنجا محال است. پس اگر بگوئیم چون علم محال است، جهل هم محال است، لاجرم باید بگوئیم، جاهل نسبت به کنه ذات نیستیم.

ب) قدرت و عجز، عدم و ملکه هستند و در عین حال آدمی نسبت به پرواز عاجز است در حالیکه قدرت بر پرواز در حق انسان محال است.

ج) استطاعت حفظ یک صفحه و عدم استطاعت حفظ بحار الانوار.

۱. محاضرات فی الأصول، ج ۲ ص ۱۷۵



ما می‌گوییم :

(۱) ما حصل فرمایش ایشان آن است که:

عدم ملکه یعنی عدم صفت در جایی که وجود صفت ممکن باشد. پس اگر جایی وجود صفت ممکن نیست، یا باید عدم صفت هم بر موضوع صدق نکند و یا اگر عدم صفت بر موضوع صدق می‌کند، باید بگوییم آن صفت و عدمش، عدم و ملکه نیستند.

حال: چون علم به خدا برای ما محال است یا باید بگوییم به ما جاهل هم نمی‌توان گفت (که قطعاً می‌توان گفت) و یا باید بگوییم علم و جهل ملکه و عدم نیستند (که طبق بیان همگان هستند) و أيضاً: چون قدرت بر پرواز در حق ما محال است، یا باید بگوییم عاجز هم بر ما صدق نمی‌کند (که می‌کند) و یا باید بگوییم قدرت و عجز عدم و ملکه نیستند (که هستند)

(۲) اما درباره مثال سوم: به نظر استطاعت حفظ صفحه واحده و عدم استطاعت حفظ کتاب بحار، عدم و ملکه نیستند، بلکه متناقضین هم نیستند. آنچه ایشان باید طبق استدلال خود بفرماید آن است که:

چون استطاعت حفظ بحار را نداریم، یا باید عدم استطاعت حفظ بحار، صدق نکند (که می‌کند) و یا اینها استطاعت و عدم استطاعت ملکه و عدم نباشند. (که همین درست است و اینها عدم و ملکه نیستند) اما استطاعت حفظ یک صفحه و عدم استطاعت حفظ بحار اصلاً ربطی به هم ندارند.



مرحوم خوئی سپس به جواب حلی پرداخته و می نویسد:

«و أما حلا فلان قابلية المحل المعتبرة في التقابل المذكور لا يلزم ان تكون شخصية في جزئيات مواردها، بل يجوز أن تكون صنفية أو نوعية أو جنسية. و من هنا ذكر الفلاسفة ان القابلية المعتبرة بين الاعدام و الملكات ليست القابلية الشخصية بخصوصها في كل مورد، بل الأعم منها و من القابلية الصنفية و النوعية و الجنسية حسب اختلاف الموارد و المقامات فلا يعتبر في صدق العدم المقابل للملكة على مورد ان يكون ذلك المورد بخصوصه قابلا للاتصاف بالوجود أي الملكة، بل كما يكفي ذلك يكفي في صدقه عليه ان يكون صنف هذا الفرد أو نوعه أو جنسه قابلا للاتصاف بالوجود و ان لم يكن شخص هذا الفرد قابلا للاتصاف به. و يتضح ذلك ببيان الأمثلة المتقدمة فان الإنسان قابل للاتصاف بالعلم و المعرفة، و لكن قد يستحيل اتصافه به في خصوص مورد لأجل خصوصية فيه، و ذلك كالعلم بذات الواجب تعالی حيث يستحيل اتصاف الإنسان به مع ان صدق العدم - و هو الجهل - عليه ضروري، و من الطبيعي ان هذا ليس الا من ناحية ان القابلية المعتبرة في الاعدام و الملكات ليست خصوص القابلية الشخصية. و كذلك الحال في المثال الثاني، فان اتصاف الإنسان بالعجز عن الطيران إلى السماء بلحاظ قابليته في نفسه للاتصاف بالقدرة، لا بلحاظ إمكان اتصافه بها في خصوص هذا المورد، و قد عرفت انه يكفي في صدق العدم القابلية النوعية و هي موجودة في مفروض المثال. و هكذا الحال في المثال الثالث، فان استطاعة كل أحد لحفظ صفحة أو أكثر و عدم استطاعته لحفظ جميع مجلدات البحار مثلا لا يوجب خروجه عن القابلية النوعية أو الجنسية. و قد تحصل من ذلك بوضوح انه لا يعتبر في صدق العدم المقابل للملكة على مورد قابلية ذلك المورد بشخصه للاتصاف بتلك الملكة، بل يكفي في ذلك قابلية صنفه أو نوعه أو جنسه للاتصاف بها. فالنتيجة انه لا ملازمة بين الاعدام و الملكات في الإمكان و الاستحالة.»^۱

توضیح :

۱. قابلیت موضوع که در تقابل ملکه و عدم ملکه مطرح است لازم نیست در هر مورد و مصداق خاص باشد، بلکه اگر صنف و یا نوع و یا جنس قابلیت ملکه را داشته باشد، می توان عدم ملکه را در آن جاری کرد.
۲. اینکه در کجا قابلیت صنفی یا نوعی و یا جنسی مطرح است، به حسب موارد مختلف فرق می کند.
۳. مثال اول: انسان قابلیت اتصاف به نوع علم دارد اگرچه ممکن است یک علم خاص در حق آدمی محال باشد.
۴. مثال دوم: نوع انسان قابلیت اتصاف به نوع قدرت را دارد اگرچه ممکن است یک کار خاص در حق او محال باشد.

۱. محاضرات فی الأصول، ج ۲، صفحه ۱۷۶



۵. پس برای اینکه یک شیء متصف به عدم ملکه شود لازم نیست نسبت به مصداق خاصی از یک صفت قابل ملکه باشد بلکه اگر صنف قابل باشد، کافی است.

ما می‌گوییم:

(۱) در بحث از تقابل عدم و ملکه می‌توان دو نوع از صنف و نوع و جنس سخن به میان آورد:
✓ الف) اگر صفت الف (ملکه) در زید ممکن نیست ولی در انسان‌های دیگر ممکن است، اطلاق «عدم الف» (عدم ملکه) به زید درست است.

✓ ب) اگر صفت الف (علم) در انسان ممکن است ولی برخی از مصداق آن در انسان محال است، در آن مصداق می‌توان عدم الف (عدم ملکه) را بر انسان حمل کرد.

مراد مرحوم خوبی فرض «ب» است [اگرچه عبارت نهایی ایشان با فرض «الف» سازگار است] و لذا آن را در ما نحن فیه هم پیاده می‌کند. موضوع دلیل می‌تواند به مطلق و مقید متصف شود، و لذا اگر در برخی از قیود امکان تقیید نیست باز هم می‌توان به موضوع دلیل گفت: مطلق.

(۲) تقابل ملکه و عدم ملکه در محیط وضع است یعنی اگر وضع «عدم ملکه در موضوع» را لحاظ کرده است و لفظ (مثلاً کور) را برای آن قرار داده است، رابطه آن لفظ با لفظی که برای صفت وجودی وضع شده است، رابطه ملکه و عدم است. و شاهد آنکه این نوع تقابل در جایی است که دو لفظ غیر مرکب مطرح باشد (مثل کور و بینا) و در همان جا اگر لفظ مرکب از عدم (عدم بینایی) به کار رفت، تقابل از نوع تقابل تقيضین است.

با توجه به این نکته، باید دید که در هر مورد لفظ برای چه معنایی وضع شده است و آیا «موضوع» که در «عدم ملکه در موضوع» لحاظ شده است، صنف است یا نوع است و یا شخص. مثلاً در کوری، موضوع حیوان است (جنس) ولی در سفاهت موضوع انسان است (نوع) و در یائسگی و عنین بودن موضوع مرد و زن است (صنف) و ممکن است در جایی موضوع شخص باشد.

(۳) اما نکته مهم آن است که سخن مرحوم نائینی متوقف بر صدق لفظ اطلاق نیست تا آنچه مرحوم خوبی گفته است را بتوان در جواب ایشان مطرح کرد.

بلکه ایشان می‌گوید: در مقام اطلاق گیری، محتاج آن هستیم که به وسیله مقدمات حکمت بگوییم گوینده قیدی را نمی‌خواست بگوید (چراکه اگر می‌خواست می‌گفت) در حالیکه اگر گفتن قید محال باشد، نمی‌توانیم چنین استنتاجی داشته باشیم.



پس نهایت حرف مرحوم خوئی آن است که لفظ «مطلق» در این مورد صدق می کند ولی ما متعبد به صدق لفظ مطلق نیستیم بلکه باید بتوانیم از مطلق مراد گوینده را کشف کنیم که در این جا نمی توانیم.

(۴) مرحوم خوئی بعد از اینکه کلام مرحوم نائینی را رد کرد، مدعای خود را مطرح می کند:

«استحاله تقیید به شیء مستلزم اطلاق یا تقیید به خلاف شیء است»

